[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ايدك الله تعالى في الدارين كه كلمات لغت عرب

قوت دهد ترا خداى برتر در دين و دنيا ۱۲

بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون رجل

وعلم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من

الى التصريف در لغت گردانيدن چيزيست از حالى بحالى

و در اصطلاح علماى صرف عبارتست از گردانيدن يك لفظ

بسوى صيغهاى مختلفه تا حاصل شود ازان معنيهاى متفاوت

تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رِجَالٌ رُجَیْلٌ و تصریف

در فعل بسیار باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ الخ

و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها

دو جهت یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد

دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی

و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام

است هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود

چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است

و هر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ

که بر وزن فَاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنا

رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

ای فلوس ۱۲ پول و پیاده ۱۲ اسپ ۱۲ شانه ۱۲

عَضُد حِبْر عِنَب إِبِل قُفْل صُرَد عُنُق ومزید فیه وی بسیار است

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَر دِرْهَم زِبْرِج بُرْثُن

قِمَطْر ومزید فیه وی کثیر است واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سَفَرْجَل قُذَعْمِل جَحْمَرِش قِرْطَعْب ومزید فیه وی بغایت

اندک است واوزان او خست عَضْرَفُوط قَبَعْثَرَى قِرْطَبُوس

خَزَعْبِيل خَنْدَرِيس فصل فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نَصَرَ وعَلِمَ وشَرُفَ ومزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید

و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون [illegible]

فَعْلَلَ ومزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود

فصل هر اسمی و فعلی که در مقابل اصول وی حرف علت و

همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رَجُل و

نَصَرَ و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون أَمْر و أَمَرَ

و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس

باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدّ و مَدَّ و هرچه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفیکه منقلب باشد
از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود
آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر بجای عین
بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای
لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر
در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقایة
و وقی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت
صحیح ست و مثال ست و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه
فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه ست فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلی ست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل را

يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و يَفْعَلُ
چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ
و يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ يكيست يَفْعُلُ چون
شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثى كه ماضى و مجرد ست از حروف
زوائد شش ست فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعَلَ يَفْعَلُ
واين سه باب را اصول خوانند كه حركت عين مستقبل مخالف حركت عين
ماضى ست و فَعِلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و اين سه باب را
فروع خوانند زيرا كه حركت عين مستقبل موافق حركت عين ماضى ست

فصل فعل ثلاثى مزيد فيه را ده باب مشهور ست باب اِفْعَال اَفْعَلَ
يُفْعِلُ اِفْعَالًا چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا باب تَفْعِيل فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلًا
چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا باب مُفَاعَلَة فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً
چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضى هر يك از اين سه باب يك حرف
زائد ست باب اِفْتِعَال اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ
اِكْتِسَابًا باب اِنْفِعَال اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا

باب تفعّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً

باب تفاعل تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً

باب افعلال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً

و در ماضی هریکی ازین پنج باب دو حرف زائد است باب افعیلال

اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالاً چون اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَاراً باب

استفعال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ

اِسْتِخْرَاجاً و در ماضی هریکی ازین دو باب سه حرف زائد است

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد

در آخر فصل دوم ۱۲

و مستقبل او نیز یکیست فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعْلَالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ

دَحْرَجَةً ودِحْرَاجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تَفَعْلَلَ

یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً و در ماضی این باب یک حرف

زائد ست باب افعنلال اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون اِحْرَنْجَمَ

یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً باب افعلّال اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً چون اِقْشَعَرَّ

یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً و در ماضی هریک ازین دو باب دو حرف زائد است

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون اَلضَّربُ زدن و اَلقَتلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ یَفعُلُ از صحیح اَلنَّصرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده
مثال بود شش غائب را بود سه از ان مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
و سه از ان مونث را چون نَصَرَت نَصَرَتَا نَصَرنَ و شش مخاطب را بود
سه از ان مر مذکر را چون نَصَرتَ نَصَرتُمَا نَصَرتُم و سه از ان مونث را
چون نَصَرتِ نَصَرتُمَا نَصَرتُنَّ و دو از ان حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرتُ نَصَرنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون یَنصُرُ یَنصُرَانِ یَنصُرُونَ تَنصُرُ تَنصُرَانِ
یَنصُرنَ تَنصُرُ تَنصُرَانِ تَنصُرُونَ تَنصُرِینَ تَنصُرَانِ تَنصُرنَ
اَنصُرُ نَنصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ یَضرِبُ

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر
حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل
چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ
يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ
يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف از حروف
اَتَيْنَ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف
مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ فَعَّلَ
يُفَعِّلُ فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد ابدا
و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و یاری کنم
و هرگاه در روی لام مفتوح در آید بمعنی حال بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند
آن یکرد و اِنِّي لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ
و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب است که یاری خواهد کرد

فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است

٩

و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن
در نصرت علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف
در نصرتا علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت
تانیث ست و نون در نصرن علامت جمع مونث غائب
و ضمیر فاعل ست و تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر
بجهت دلالت او بر آنکه مذکر ۱۲
و فاعل فعل ست و تای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطبه مونث
بسبب دلالت او بر آنکه مونث ۱۲
و فاعل فعل ست و تُما در نصرتُما ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر
است و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث و فاعل فعل ست و تُم در
نصرتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست و تُنّ در نصرتُنّ
ضمیر جمع مخاطبهٔ مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم در نصرتُ
ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نا در نصرنا ضمیر
بالغیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست
و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زیدٌ و نصرت
هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصر ای هو و هندٌ نصرت ای هی

ویا در یَنْصُرُ حرف استقبال وعلامت غیبت ست ویا در یَنْصُرَانِ
چون غائب متوسط ست در متکلم ومخاطب لهذا یای علامت آن حرفی آورند که وسط مخارج بوده باشد فافهم
نیز علامت غیبت وحرف استقبال ست والف علامت تثنیهٔ مذکر

وضمیر فاعل ست ونون دروی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی یَنْصُرُ

ویا در یَنْصُرُوْنَ نیز علامت غیبت ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر است

وفاعل فعل ونون دروی عوض رفع ست که در یَنْصُرُ بود واین ضمه که هست برای

مناسبت واو است وتا در تَنْصُرُ وتَنْصُرَانِ علامت غیبت وحرف استقبال است

والف علامت تثنیهٔ مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در

واحد بود یعنی در تَنْصُرُ ویا در یَنْصُرْنَ علامت غیبت وحرف استقبال ست

ونون ضمیر جمع مونث غائب وفاعل فعل ست وتا در تَنْصُرُ مخاطب علامت

خطاب وحرف استقبال ست ودروی اَنْتَ مستتر ست دائما که فاعل ست وتا در

تَنْصُرَانِ علامت خطاب والف دروی علامت تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعل ست ونون

عوض رفع ست که در تَنْصُرُ بود وتا در تَنْصُرُوْنَ علامت خطاب ست وحرف

استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون دروی عوض رفع ست که در واحد بود

واین ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُوْنَ

و تا در تنصرین علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث فا
عل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است و تا در
تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت
تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده ست
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث و فاعل فعل ست و همزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستتر ست و انا فاعل فعل ست و نون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر ست و نحن
فاعل فعل ست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هي

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی أن و لن و إذن و کی
در آید منصوب گردد چنانچه أن اطلب و لن اطلب و إذن اطلب و کی اطلب
و نونهاییکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصب چون لن یطلبا لن یطلبوا
لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن

ازحال خود باشد که ضمیر فاعل ست واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در يَطْلُبُ واحد مذکر غائب وتَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب ومؤنث غائب وأَطْلُبُ ونَطْلُبُ حکایت نفس متکلم ونونهائیکه عوض رفع اند ساقط شوند بجزمی وحروف جازمه پنج اند لَمْ ولَمَّا ولام امر ولای نهی واِنْ شرطیه چنانچه لَمْ يَضْرِبْ لَمْ يَضْرِبَا لَمْ يَضْرِبُوْا آه لَمَّا يَضْرِبْ لَمَّا يَضْرِبَا لَمَّا يَضْرِبُوْا آه لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبَا لِيَضْرِبُوْا آه لَا يَضْرِبْ لَا يَضْرِبَا لَا يَضْرِبُوْا آه اِنْ يَضْرِبْ اِنْ يَضْرِبَا اِنْ يَضْرِبُوْا آه ولام امر در شش صیغهٔ غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغهٔ امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند وطریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر همان بنا کنند وحرکت آخر ونون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی ساقط شود چون در باب تفعیل امر حاضر بنا کنی وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوْا

ضَرِبِنِّ ضَرِبَنَّا ضَرِبْنَانِّ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوا تا آخر و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر بابعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن
نیست پس اگر بابعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر بابعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آنست که از
فاعل تجاوز نکند و بمفعول بنرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست
که از فاعل درگذرد و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را
بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اذهبتُ زیدًا و فرّحتُه و ذهبتُ بزیدٍ و انطلقتُ به

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فا فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعلت لیکن فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعُل تا و فا مضموم کنند و عین بکسر چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر والف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین بکسر چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین بکسر چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول بکسر چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را بکسر چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون أُحْمُورَّ أُحْمُورَّا أُحْمُورُّوا
تا آخر ودر باب فَعْلَلَةٌ فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا
تا آخر ودر باب تَفَعْلُلٌ تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوا تا آخر ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون
أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند
ولام اول مکسور چون أُقْشُعِرَّ أُقْشُعِرَّا أُقْشُعِرُّوا تا آخر

فصل چون فعل مستقبل را از برای مجهول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم
نباشد وعین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُضَارَبُ ویُصَرَّفُ و
یُتَصَرَّفُ ویُکْتَسَبُ ویُتَضَارَبُ ویُحْمَرُّ ویُسْتَخْرَجُ ویُحْمَارُّ ودر رباعی لام را مفتوح
کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُحْرَنْجَمُ ویُقْشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا
لِتُضْرَبُوا تا آخر وبرین قیاس در مجموع افعال ثلاثی مجرد ومزید فیه وکذا رباعی مجرد ومزید فیه

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ
اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ ودر مجهول گوئی

لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنانّ و در امر غائب
معلوم گوئی لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ تا آخر و در مجهول لیضربنّ
لیضربانّ لیضربنّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز آید
چون لاتضربنّ لاتضربانّ لاتضربنّ الی آخره اما واو در جمع مذکر حذف کنند
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله آورند تا فاصله باشد میان نون تا
و میان نون جمع مؤنث که ضمیرست و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون
اُطلبنْ اُطلبُنْ اُطلبِنْ لا تطلبنْ لا تطلبُنْ لا تطلبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طالبٌ طالبانِ
طالبونَ طلبةٌ طلّابٌ طُلّبٌ طالبةٌ طالبتانِ طالباتٌ و طوالبُ
وگاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ یشرُفُ شرفا و شرافةً فهو شریفٌ
و بر وزن فَعَل نیز آید چون حَسُنَ یحسُنُ حُسنا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعال آید
فعیل و فعل و فعول و فعال چون جبانٌ و خشنٌ و صعبٌ و ذلولٌ و شجاعٌ

وبروزن فَعْلَان نیز آید چون رَحْمٰن و بر چهار بن وزنها آمده است از صفت مشبهه

فصل بدانکه صیغه فَعَّالٌ مبالغه را بود و فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و اِمْرَأَةٌ

ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث دروی یکسان ست و فَعُوْلٌ نیز مبالغه را بود چون

رَجُلٌ طَلُوْبٌ و اِمْرَأَةٌ طَلُوْبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت

مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و اِمْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوْقَةٌ و اِمْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ

و مِفْعَالٌ و مِفْعِيْلٌ و فِعِّيْلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث درو

یکسان ست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و اِمْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ

و اِمْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ و رَجُلٌ شِرِّيْرٌ و اِمْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود چون

رَجُلٌ طُوَّالٌ و اِمْرَأَةٌ طُوَّالٌ فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُوْلٌ

آید چون مَضْرُوْبٌ و بدان مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل

مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال

نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ

و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

بهم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وماقبل آخر مفتوح شود چون
مُکرَم ومُدحرَج ومُتدحرَج ومجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفعِلُ زیاده است ومثال واوی از باب
فَعَلَ یَفعِلُ می آید الوَعدُ وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا
تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است
در حق احتمال حرکات وسکنات صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تا آخر
اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح وکسر لازم واو را حذف کردند
برای ثقالت یَعِدُ شد وبا تا وهمزه ونون نیز انداختند برای موافقت باب
امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله
وخفیفه نیز بران وجه که دانسته شد وحال با لو ولمّا وان شرطیه چنانست
که در صحیح دانسته شد با لن ناصبه لَن یَعِدَ لَن یَعِدَا لَن یَعِدُوا تا آخر ماضی
مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بقیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول

يُوعَدُ يُوعَدَانِ يُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره پیدا آمد فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ
مَوْعُودُونَ تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْيَسْرُ قمار باختن
ماضی معلوم يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم يَيْسِرُ يَيْسِرَانِ
يَيْسِرُونَ تا آخر امر حاضر معلوم اِيْسِرْ اِيْسِرَا اِيْسِرُوا تا آخر با نون ثقیله
اِيْسِرَنَّ اِيْسِرَانِّ اِيْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِيْسِرَنْ اِيْسِرُنْ اِيْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِيَيْسِرْ لِيَيْسِرَا لِيَيْسِرُوا آه اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح
ماضی مجهول يُسِرَ آه مستقبل مجهول يُوسَرُ آه مثال واوی از باب
فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ يَوْجَلُ وَجَلًا فهو واجِلٌ
وذاك مَوْجُولٌ الامر منه اِيجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ
اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو واضِعٌ وذاك مَوْضُوعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ يَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ يَرِمُ وَرَمًا فهو وارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعَلَ يَفْعَلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ
يَوْسَمُ وَسْمًا فهو واسِمٌ وذاك مَوْسُومٌ الامر منه اَوْسِمْ والنهی عنه لا تَوْسَمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوْا الی آخر قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را با الف بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالْنَا وقُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بود مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یَقُوْلُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شد همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و نزد بعض دیگر قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُوْلَنْ

قُولُنَّ قُولِنَّ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ
تا آخر ونهی لَا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر وبنون خفیفه لَا یَقُولَنْ
لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ دقُولَنْ ولِیَقُولَنْ ولَا یَقُولَنْ واو بازپس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلَا قِیلُوا تا آخر
قِیلَ دراصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قِوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا
وواو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف بازآمد صورت
معلوم ومجهول وامر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است واصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ واصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُونَ تا آخر یُقَالُ دراصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو دراصل متحرک بود اکنون ماقبل
وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر
الفاظ ودر یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ

لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون

تا آخر قائل در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول

مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود ضمه بر واو

ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مقول شد پیش بعضی واو

اصلی افتاد بر وزن مفول شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بر وزن مفعل شد

فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع فروختن و خریدن ماضی

معلوم باع باعا باعوا تا آخر اصل باع بیع بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند باع شد و در بعن تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یاست و

مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین افتاد

امر حاضر معلوم بع بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس ست که در

قل گفته شد بانون ثقیله بیعن بیعان بیعن تا آخر بانون خفیفه

لیبیعن لیبیعن لیبعن امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا تا آخر با ثقیله

گوئی لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر با خفیفه لیبیعن لیبیعن

لتبیعن نهی لا تبع تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی

مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر بیع در اصل بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بجانب

واو نقل کردند بعد سلب حرکت ما قبل بیع شد و بیعن صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد

و در اصل مختلف است اصل معلوم بیعن و اصل مجهول بیعن و اصل امر حاضر

ابیعن بود مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا آخر قیاس یقال

فصل اجوف واوی از باب فعِل یفعَل الخوف ترسیدن ماضی معلوم

خاف خافا خافوا تا آخر خاف در اصل خوف بود واو متحرک ما قبل او مفتوح

واو را با لف بدل کردند خاف شد خفن در اصل خوفن بود کسره بر واو ثقیل

بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خفن شد

و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فعِل بود تا دلالت کند بر محذوف

مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر ماضی مجهول

خیف خیفا خیفوا تا آخر مستقبل مجهول یخاف

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته و آنچه باز ز

سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِيعٌ در اصل

مَبْيُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش یعنی یا افتاد مَبُوعٌ شد

بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِيعٌ شد

بر وزن مَفِيلٌ و پیش یعنی واو زائده افتاد مَبِيعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ ضمه با کسره

بدل کردند مَبِيعٌ بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم مفعول

مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلدُّعَاءُ وَالدَّعْوُ خواندن ماضی

دَعَا دَعَوَا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ

دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل و

مفتوح واو را با الف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو با الف

مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل

دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو با الف بدل شد الف بالتقای ساکنین

بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ براصل
خود است بروزن فَعَلْنَ وهمچنین باقی الفاظ تا آخر براصل خود اند مستقبل معلوم
یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ شد وهمچنین است حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ
و تَدْعُوَانِ براصل خود اند یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بروزن
یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث براصل خود است بروزن یَفْعُلْنَ
و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ دراصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود ماقبل
دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ
شد بروزن تَفْعِیْنَ چون حرف ناصب درآید گوئی لَنْ یَدْعُوَ
لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونها که عوض رفع اند از هفت لفظ
ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بحال خود باشد و اگر جازم درآید گوئے
لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونها که عوض
رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر بحال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوَا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوض بیفتاد
بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ
ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو
بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد واصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او

هر واو که در طرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد
مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل
یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را
بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل
کردند یُدْعٰی شد برین قیاس است تُدْعٰی واُدْعٰی ونُدْعٰی ودر یُدْعَیَانِ
وتُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند ودر یُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ وتُدْعَیْنَ واو
یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد ودر یُدْعَیْنَ وتُدْعَیْنَ
جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل داعٍ داعِیَانِ داعُوْنَ

داعیةٌ داعیتانِ داعیاتٌ داعٍ دراصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا
افتاد وماقبل او مکسور بیا بدل کردند وضمه بریا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعٍ شد وچون الف ولام درآری یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدَّاعِیْ
ودر داعیانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش داعِوُوْنَ بود واو یا شد (ازجهت کسرۂ ماقبل)
ضمه بریا ثقیل بود بماقبل دادند بعد ازسلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعُونَ شد بروزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ
مَدْعُوُّوْنَ آه مَدْعُوٌّ دراصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام
کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی ازباب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلرَّمْیُ
تیرانداختن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا آه ... رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر
ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ
یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه وجمع وی یکسان ست لیکن جمع براصل
خودست بروزن تَفْعِلْنَ وواحد دراصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بریا ثقیل
بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقاے ساکنین بیفتاد وتَرْمِیْنَ
شد بروزن تَفْعِیْنَ چون ناصب درآید گوئی لَنْ یَرْمِیَ وچون

جازمه در آید گویی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ یَدْعُ امر حاضر
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ با نون ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر
با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک
کلمه جمع شدند سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِيٌّ شد ناقص واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی و الرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رَضِيَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِيَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ما قبل او
مکسور واو را یا بدل کردند رَضِيَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو اول برای
کسره ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا ماضی مجهول رُضِيَ رُضِیَا
رُضُوْا بر قیاس دُعِيَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر

واو را یا کردند و یا را الف و آحد مخاطبه و جمع مخاطبات ایجاد در صورت موافقند

ای در تحریر نسخه ۱۲

و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیِنَ واحد مؤنث تَرْضَیِیْنَ بروزن تَفْعَلِیْنَ

بود و تَرْضَیْنَ جمع مؤنث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل است مستقبل مجهول یُرْضٰی

تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب الخَشْیَة ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ

خَشِیَا خَشُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشٰی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ بر وزن یَرْضٰی

ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرَّخْو سست شدن ماضی معلوم

رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس

رُضِیَ مستقبل معلوم یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول

یُرْخٰی همچو یُدْعٰی ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ و

الرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعٰی رَعَیَا

رَعَوْا تا آخر مستقبل معروف یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر

اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ

اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ با نون خفیفه

اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ و همچنین قیاس اِخْشَ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ و اِدْعَ اِدْعَیَا اِدْعَوْا اِدْعَیْ

اِدْعَیَا اِدْعَیْنَ امر از تَرْخٰی اِرْخَ اِرْخَوْا اِرْخَیْ اِرْخَوْا اِرْخَوْنَ

و اسم فاعل رَاضٍ و خَاشٍ و دَاعٍ و رَاخٍ بر قیاس دَاعٍ

و اسم مفعول مَرْضِیٌّ و مَخْشِیٌّ و مَدْعِیٌّ و مَرْخُوٌّ بر قیاس

مَرْمِیٌّ و مَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده است

ای حَسِبَ یَحْسِبُ ۱۲

فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

ای ضرب یضرب ۱۲

الوِقَایَة نگاه داشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا آه بر قیاس رَمٰی

مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود وا

افتاد چنانچه در یَعِدُ و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ پس حکم واو این

حکم واو مثال ست و حکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصبه گوئی

لَنْ یَقِیَ آه و با جازمه گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ

وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ با نون ثقیله قِیَنَّ

قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْوَجَى سوده شدن سم ستور ماضی معلوم

وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا بر قیاس رَضِيَ مستقبل معلوم يَوْجَى چون يَرْضَى

امر حاضر اِيجَ اِيجَيَا اِيجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله

اِيجَيَنَّ بر قیاس اِرْضَيَنَّ با نون خفیفه اِيجَيَنْ اِيجَوُنْ اِيجَيِنْ

اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِيٌّ چون مَرْضِيٌّ

باب سوم فَعِلَ يَفْعِلُ اَلْوَلْيُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِيَ

وَلِيَا وَلُوا چون رَضِيَ مستقبل معلوم يَلِي يَلِيَانِ يَلُونَ چون يَقِي

لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون اَلطَّيُّ پیچیدن

ماضی معلوم طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قیاس رَمَى مستقبل معلوم يَطْوِي يَطْوِيَانِ

يَطْوُونَ چون يَرْمِي امر حاضر اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوا اسم فاعل

طَاوٍ طَاوِيَانِ تا آخر چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيُّونَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون اَلطَّوَى گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِيَ

طَوِيَا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم يَطْوَى يَطْوَيَانِ يَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون

اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ تا آخر همه الفا صحیح

ازباب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل

یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُوْنَ تا آخر چنانچه درصحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوْا

تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل

کردند برای ضمه ما قبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر ضرب یاید ب

گوئی ایذِبْ واگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ

بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ما قبل الف شد مهموز العین صحیح

اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح

اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام اجوف یائی

اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وذاک مَجِیْءٌ جِیْئَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر جِئْ

والنهی لَاتَجِئْ مهموز الفاء وناقص اَلْاَتْیُ وَالْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَأْتِیْ

چون رَمٰی یَرْمِیْ ودر امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین ومثال اَلْوَأْدُ

زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین ولفیف مفروق

اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَیٰ یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفاء ولفیف مقرون

اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفاء مضاعف

الاہمامہ پیشوائی کردن آمد یؤم چون مدّ یمدّ حکم مضاعف دارد چنانکہ

حکم ... ہمہ ابواب بہ قیاس آن باب بود المضاعف الثلاثی

ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر مدّ در اصل مدد بود چون اجتماع

دو حرف از یک جنس شد اول را ساکن کردہ در دوم ادغام کردند مدّ شد و مددتُ

تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جہت بحال خود ماند

مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ در اصل یمدُدُ بود

حرکت دال اول را نقل کردہ بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد

و در یمدُدنَ ادغام ممکن نبود چنانکہ در مددنَ ماضی مجہول مُدّ مُدّا

مُدّوا تا آخر مستقبل مجہول یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چہار

وجہ جائز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ امدُد و در باقی الفاظ یک وجہ مُدّا مُدّوا مُدّی

مُدّا امدُدن و در صیغہ امر غائب خواہ مذکر خواہ مؤنث نیز چہار وجہ است لیمدّ

لیمدِّ لیمدَّ لیمدُد ہمین قیاس است نہی لا تمدّ لا تمدِّ لا تمدَّ لا تمدُد

و حال جحد نیز لم یمدّ لم یمدِّ لم یمدَّ لم یمدُد و مضاعف از شش باب

اصول آمدہ است اول فعَل یفعُل چنانکہ گذشت دوم فعَل یفعِل چون فرّ یفرّ

یتبرّ بأفوبار الاحرف تبرّا بها سوم تفعّل یتفعّل چون تصرّف یتصرّف و دراو

اخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز است زیرا که ضمه از برای مستقبل

ساقط شد نون تفعیله مُدَّا مُدَّانِ مُدَّتْ مُدِّینَ مُدَّانِ مُدَّتَانِ با نون خفیفه

مُدَّنْ مُدِّنْ مُدِّینْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ

مادّات اسم مفعول ممدودٌ ممدودانِ ممدودونَ ... تا آخر

فصل بدانکه صیغهٔ اسم مکان و زمان از ثلاثی مجرد از یَفعُل مَفعَل

آید چون مَشرَب یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از یَفعِل مَفعِل آید چون مَقتِل و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفعِل

چون مَطلِع و مَشرِق و مَغرِب و مَسجِد و مَنبِت و مَفرِق و مَسقِط

و مَنسِک و مَجزِر و درین همه فتح جائز بود و از یَفعِل مصدر میمی مَفعَل آید

زمان و مکان مَفعِل آید چون مَجلَس و مَجلِس و از ناقص مطلقا

مَفعَل آید و از مثال مطلقا مَفعِل چون مَوعِد و ... و بدانکه

باشد بدانکه مِفعَل و مِفعَلة و مِفعال برای آله بود چون مِخیَط

و مِقرَعة و مِقراض و فَعلة برای مرّت بود چون ضَربة

وفِعلة برای هیأت بود چون جِلسَة وفُعلة برای مقدار بود چون اُکلة
وفُعالة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کُناسة وقُلامة
وقُراضة بدانکه از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان
واسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَم ومُدحرَج ومُتدحرَج

فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد وآن شش حرف است همزه وها وحا وخا وعین وغین
ودر مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه
دراصل یَوضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند
بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَما اَکرَمُوا تا آخر مستقبل یُکرِمُ
یُکرِمانِ یُکرِمُونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون در اُکرِمُ
که دراصل اُأَکرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند ودر
باقی الفاظ نیز انداختند بجهت موافقت وامر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند وگویند اَکرِم اَکرِما اَکرِمُوا تا آخر واین همزهٔ قطعی ست چون

۳۶

بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون قاتِلُمْ و لَقُوا اَکْرِمْ و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس کرده دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول
مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر خاصیت باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد
چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی
یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا و بمعنی
سلب نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهُ مثال واوی اَلْاِیْعَادُ بیم کردن اصل
اِوْعَادٌ بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند اِیْعَادٌ شد
ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ
یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا آه
اسم فاعل مُوْعِدٌ آه اسم مفعول مُوْعَدٌ آه مثال یائی اَلْاِیْسَارُ
توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوسِرُوا مستقبل مجہول یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ امر حاضر
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوا اَیْسِرِیْ اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر با نون ثقیلہ
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ با نون خفیفہ
اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غائب لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر نہی غائب لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا
تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَةُ
بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده بما قبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ما قبل وی مفتوح واو را با الف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُونَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیْمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسره واو به یا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاے ساکنین بیفتاد ماضی مجہول اُقِیْمَ

اُقِیمَا اُقِیمُوا تا آخر مستقبل مجہول یُقَامُ یُقَامَانِ
یُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا
اَقِیمُوا نون ثقیلہ اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ
اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفہ اَقِیمَنْ اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ اسم فاعل
مُقِیمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْیِمٌ مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقِیمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند در
یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد نہی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقای ساکنین
بیفتاد نفی لَا یُقِیمُ استفہام هَلْ یُقِیمُ اِقَامَةً در اصل
اِقْوَامًا بروزن اِفْعَالًا فتحہ واو را بما قبل دادند واو الف
شد و بیفتاد عوض او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد
اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پریدن و پرانیدن اَطَارَ یُطِیرُ
اِطَارَةً فہو مُطِیرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نہی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خشنود گردانیدن
اَرْضَى یُرْضِي اِرْضَاءً اَلْمُرْضِي اَلْمُرْضَى امر اَرْضِ

نهی لا تُخْشَیَنَّ نون ثقیله اِخْشَیَنَّ تا آخر اِخْشاءً خشاءٌ در اصل
اِخْشایٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین است
حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِساءٌ و رِداءٌ که در اصل
کِساوٌ و رِدایٌ بود لفیف مفروق اَلْإِیجاءُ ستوده شدن
ستور اَوْجَی یُوجِی اِیجاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لا تُوجِ
لفیف مقرون اَلْإِهْواءُ دوست گردانیدن اَهْوَی
یُهْوِی اِهْواءً فهو مُهْوٍ و اُهْوِیَ یُهْوَی اِهْواءً فهو مُهْوًی
امر اَهْوِ نهی لا تُهْوِ مضاعف اَلْإِحْبابُ دوست داشتن
اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْباباً اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ امر اَحِبَّ
اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ
مهموز الفاء اَلْإِیمانُ گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیماناً در اصل ءَاْمَنَ
جمع شد دو همزه اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیاء و در
آمَنَ بالف و در یُؤْمِنُ بواو چنانکه سابقاً معلوم شد
و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز است نه واجب

تبصرهٔ ضروری بتحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی الاراءة والاراءة مصدر اصل الاراءة الارای بود یا بسبب وقوع
بعد الف زائده همزه شد و اصل الاراءة الارأی بود یا بقاعدهٔ مذکوره همزه شد و حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون
غیر لازم واقع است نقل کرده بماقبل دادند و همزه را بخلاف قیاس برای تخفیف بیفگندند و عوض آن
تا در آخر افزودند الاراءة شد ماضی معروف أرى أريا أروا أرت أرتا أرين الخ اصل أرى
أرأي بود حرکت همزهٔ متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف خلاف قیاس وجوباً بیفگندند و
لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقیه و در تثنیه غائبه بفراهم آمدن
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید
مضارع معروف يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ اصل يرى يرأي بود بوزن يفتح
حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب خلاف قیاس
انداختند و ضمه که حرکت ثقیل است از یا که حرف علت ضعیف است بجهت ثقل حذف ساختند همچنین در ترى و أرى
ترين و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون
بوجه عدم علت تغییر نشده ماضی مجهول أري أريا أروا أريت أريتا أرين الخ أري در اصل أرئي
بود همزه بقانون مذکور بیفتاد همچنین در سائر صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط
گردید مضارع مجهول يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ يرى در اصل يرأي بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید همچنین ترى أرى نرى و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع
ساکنین نیز ساقط گردید و در تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بطرد وقت دخول لن یا لم و در باقی صیغها بوجه
علت مانع یا الف نگردید نفی بلم معروف و مجهول لم یر لم يريا لم يروا الخ بطرز معروف و نفی آن
مجهول یا یکسر معروف و الف در مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق
امر حاضر معروف أرِ أريا أروا أري أريا أرين در اصل إرأ بعد حذف حرف مضارع بود همزه
بقانون مذکور بیفتاد همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه
نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت

اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل لِتُرْأَیْ بود
همزه بقانون مذکور بیفتاد والف مبدله از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه جمع
مؤنث بوجه مذکور چند یا سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اَرَیَنَّ اَرَیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرَیْنَانِّ
در اَرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند و اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر را مخاطبه را از
اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله درآمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه و یا را بجهت بی نیازی از کسره
و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر مجهول بانون
ثقیله لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفه خواست که بزوال
علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل الف بود باز آوردند
و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا نمودند چون نون ثقیله
آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره قانون هرگاه واو ساکن
علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق است
بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یَغْزُوا الْجَیْشَ و قُولِی الْحَقَّ ثُمَّ واو
و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع اجتماع ساکنین
حرکت مناسب صیغه دهند چنانکه در اِخْشَوُا اللهَ و اِرْضَیِ الرَّسُولَ واو را ضمه و یا را کسره داده اند امر حاضر معروف بانون خفیفه
اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ ایضاً اَرَیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه
بیا بدل گردید بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد تثنیه و دیگر اقسام امر و نهی تماما بانون و بی نون بر همین مذکورات
قیاس باید کرد و مستخرج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُرٍ مُرِیَانِ مُرُوْنَ مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسره را
در اصل مُرْئِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین
ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُرْئِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید بعد
نقل ضمه یا بماقبل بعد سلب حرکت ماقبل بالتقای ساکنین محذوف شد اسم مفعول مُرًی در مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَتَانِ
مُرَیَاتٌ همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط
گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس بتثنیه واحد خود ماند و در تثنیه

مونث بسبب حمل آن بر تُرِيَانِ تثنیه مونث مضارع با الف نشد مهموز فا لفیف مقرون اَلْإِيْوَاءُ پناه وجای دادن که دراصل اِئْوَاي بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب ثانی بیا و یاء واقع بعد الف زائده همزه شد ماضی معلوم آوٰى آوَيَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَيْنَ تا آخر آوٰى دراصل أَأْوَيَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح ثانی ساکن ثانی بالف وجوبا منقلب شد و همچنین در باقی کلمات یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیه مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد و در باقی صیغها یا نیافتن علت قلب یا بالف نگردید مضارع معلوم يُؤْوِي يُؤْوِيَانِ يُؤْوُونَ تُؤْوِي تُؤْوِيَانِ يُؤْوِينَ الخ يُؤْوِي دراصل يُؤْءْوِي بهمزه فا کلمه بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازا واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است ماضی مجهول أُوْوِيَ أُوْوِيَا أُوْوُوا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِينَ تا آخر أُوْوِيَ دراصل أُءْوِيَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوبا واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بماقبل پس سلب حرکت آن بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول يُؤْوٰى يُؤْوَيَانِ يُؤْوَوْنَ تُؤْوٰى تُؤْوَيَانِ يُؤْوَيْنَ تا آخر يُؤْوٰى دراصل يُؤْءْوَيُ بروزن يُكْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازا بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در واحد مونث مخاطب و صیغه متکلم و این الف از صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است در واو ادغام نگردید نفی بلم لَمْ يُؤْوِ و از معروف بکسر واو و یا از مجهول بفتح واو و الف بسبب لم افتاد و همچنین از لَمْ تُؤْوِ و لَمْ أُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت ماقبل از معروف و الف مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِيَا آوُوا آوِي آوِينَ همزه بقاعده آوٰى وجوبا الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَيَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَيْ لِتُؤْوَيْنَ لِتُؤْوَ دراصل لِتُؤْءْوَيْ بروزن لِتُكْرَمْ بود بقاعده معلوم جوازا واو شد در تمامی صیغها و یا بعد قلب یا بالف الف بسبب امر درین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف بانون ثقیله آوِيَنَّ آوِيَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِيْنَانِّ یای محذوف بزوال علت حذف در واحد مذکر

باز آمد قا آوُنّ بضم واو جمع مذکر را اٰنا آوُوا بنا نمودند و بکسر آن مخاطبه را اٰنا آوِی چون نون تاکید
در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضمه و کسرهٔ ماقبل بسبب
التقای ساکنین حذف نکردند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤْوَیَنَّ لِتُؤْوَیَانِّ
لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوِیِنَّ لِتُؤْوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید
چون ماقبل نون ثقیله متحرک بود و قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و
مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله دو ساکن جمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب ضمه در ن که ما
دلالت کننده بر آن واو و یا را حذف نساختند امر حاضر با نون خفیفه اٰوِیَنْ اٰوُنْ اٰوِنْ بر قیاس
نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال ایضاً امر معروف با نون خفیفه اٰوِیَا اٰوُوْا اٰوِیْ بقلب نون
خفیفه ماقبل مفتوح در واحد مذکر با الف و در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر
و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس است باقی صیغهای امر
قانون چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یا علامت
نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ماقبل موافق آن مده را
بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم
فاعل مُؤْوٍ مُؤْوِیَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِیَةٌ مُؤْوِیَتَانِ مُؤْوِیَاتٌ مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِیٌ
بود همزه بقاعده یُؤْوِیْ در تمامی صیغها جدا نوشته بواو بدل شد و مانع ادغام سابق معلوم که واو اول بدل
همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمه آن بماقبل بعد ازاله حرکت آن باجتماع ساکنین
اسم مفعول مُؤْوًی مُؤْوَیَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَیَتَانِ مُؤْوَیَاتٌ مُؤْوًی
در اصل مُؤْوَیٌ بر وزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد چون یا در واحد
مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیه
مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه یا اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین ساقط شده
التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بمیم لفظاً و خطاً بتغیر آن در واحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم
آمدی و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط فقط

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ وطَوَّفْتُ
وفَتَحَ البابَ وفَتَّحَ الأبوابَ ومَاتَ المالُ ومَوَّتَ الأموالُ
وازبرای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا
شد وازبرای تعدیه بود چون فَرِحَ شاد شد وفَرَّحْتُهُ وازبرای
نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الفِسْقِ وکَفَّرْتُهُ
ای نَسَبْتُهُ اِلَی الکُفْرِ ومصدر این باب بروزن تَفْعِیل آید غالبا
وفِعَّالا چون کِذَّابا وتَفْعِلَة چون تَبْصِرَة وفَعَالا چون سَلاما
وکَلاما نیز آید صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب بریک
قیاس آید چون کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون
ثَنَّی یُثَنِّی تَثْنِیَةً المُثَنِّی المُثَنَّی ثَنِّ لاتُثَنِّ ومصدر ناقص
این باب دائما بروزن تَفْعِلَة آید وگاه باشد که بروزن تفعیل آید از
ضرورت شعر چون شعر فهی تُنَزِّی دَلْوَها تَنْزِیّا کما
تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیّا ومهموز هر باب چون صحیح آن باب ست چنانکه
دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وَلّی

يُوَصِّيْ تَوْصِيَةً وَطَوّٰى يُطَوِّيْ تَطْوِيَةً باب مفاعلت اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هریک بدیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکی
در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون ضَارَبَ زَیْدٌ
عَمْرًا و شاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب
بروزن مُفَاعَلَة و فِعَال و فِيعَال می آید چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً و قِتَالًا
و قِيتَالًا صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاوَلَ
ناقص یائی اَلْمُرَامَاةُ بایکدیگر تیر انداختن رَامٰى يُرَامِيْ مُرَامَاةً اَلْمُرَامِيْ اَلْمُرَامٰى
رَامِ لَا تُرَامِ لفیف همچو ناقص آید چون وَافٰى يُوَافِيْ مُوَافَاةً مهموز باب چون
صحیح آن باب باشد مضاعف اَلْمُحَابَّةُ و اَلْحِبَابُ بایکدیگر دوستی داشتن
حَابَّ يُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوْبِبَ مستقبل مجهول يُحَابُّ
اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ و اصل مجهول يُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان
شده ند الا در جمع مونث معلوم يُحَابِبْنَ مجهول يُحَابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز
بریک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول
مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

باب افتعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهٗ فَاجْتَمَعَ

وَنَشَرْتُهٗ فَانْتَشَرَ و شاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ

وَعَمْرٌو و بمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ و اِجْتَذَبَ مثال واوی

اَلْاِتِّهَابُ ہبہ قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ

لَا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند

شد گاه باشد که گویند اِیْتَهَبَ یَاتَهِبُ اِیْتِهَابًا چون اِیْتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیْتِعَادًا

مثال یائی اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را

تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند اِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا اجوف

واوی اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل

و اسم مفعول مُجْتَابٌ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ و اصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ

بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوْا اصل اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوْا بود لفظ

ماضی و امر باہم مشتبہ شدند در تثنیہ و جمع مذکر لیکن در اصل تفاوت ست ماضی مجہول اُجْتِیْبَ

در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرہ واو را باقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو یا شد اجوف یائی

اَلْاِخْتِیَارُ برگزیدن ماضی اِخْتَارَ مستقبل یَخْتَارُ اِخْتَارَ در اصل اِخْتَیَرَ بود یا الف

ماضی مجهول اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود کسرهٔ یا ثقیل بود بما قبل
داوند بعد از سلب حرکت ما قبل اُختِیرَ شد ناقص یائی
الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباءً المجتبی
المجتبی اجتبِ لا تجتبِ مضاعف الامتداد
کشیدن امتدّ یمتدّ امتدادًا فهو ممتدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول
یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ
امر حاضر امتدَّ امتدِّ امتدِدْ نهی لا تمتدَّ لا تمتدِّ
لا تمتدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع
فعل بود چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع
پس آمدن انفعل فعل را و الا اثر قبول کردن اثر فاعل ۱۲

افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن انقاد

ینقاد انقیادًا امر انقد نهی لاتنقد ماضی مجهول انقید اصلش

انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل

مکسور یا بدل شد انقید گردید مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص واوی الانمحاء

سوده شدن انمحی ینمحی انمحاءً المنمحی المنمحی انمح لاتنمح و برین قیاس بود

لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواءً فهو منزو

وذالك منزوی امر حاضر انزو نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن

انصب ینصب انصبابًا فهو منصب امر انصب انصبب

نهی لاتنصب لاتنصبب باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد

چون استکتب و استخرج و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون

استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبرته

و استصعبته مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب

یستوجب استیجابًا فهو مستوجب امر استوجب نهی لاتستوجب قیاس صحیح

استیجابًا در اصل استوجابًا بود واو بجهت کسره ما قبل یا شد اجوف واوی

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامةً بر قیاس اقام یقیم

اِقَامَةً ناقص یائی اَلْاِسْتِحْیَاءُ خیمه زدن اِسْتَحْیَی یَسْتَحْیِی
اِسْتِحْیَاءً اَلْمُسْتَحْیِی اَلْمُسْتَحْیَی امر اِسْتَحْیِ نهی لَا تَسْتَحْیِ
لفیف مقرون اَلْاِسْتِحْیَاءُ شرم داشتن اِسْتَحْیَا یَسْتَحْیِی
اِسْتِحْیَاءً فهو مُسْتَحْیٍ و مُسْتَحْیً امر اِسْتَحْیِ نهی لَا تَسْتَحْیِ و شاید که گویند
اِسْتَحَی یَسْتَحِی اِسْتِحَاءً فهو مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لَا تَسْتَحِ و در یَحْیی جائز ست
که ادغام کنند و گویند حَیَّ یَحِیُّ لفیف مفروق اِسْتَوْفَی یَسْتَوْفِی
اِسْتِیفَاءً مُسْتَوْفٍ اِسْتَوْفِ لَا تَسْتَوْفِ مضاعف الاستتباب
تمام شدن کار اِسْتَتَبَّ یَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُّ
امر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِبْ نهی لَا تَسْتَتِبَّ لَا تَسْتَتِبِّ
لَا تَسْتَتْبِبْ و برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب و جحد
باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع فَعَّلَ باشد چون قَطَّعْتُهُ
فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلّف و تشبّه آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنی مهلت
آید چون تَجَرَّعَ زَیْدٌ چون در مستقبل باب تَفَعُّلْ و
تَفَاعُلْ دو تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ

وتناور عن کهیعص ناقص یائی التمنی آرزو خواستن
تمنی یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بود ضمه را بجهت یا
بکسره بدل کردند اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنی امر حاضر
تمن نهی لا تمن بحذف یک تا مضاعف تحبب یتحبب
تحببا المتحبب المتحبب تحبب لا تحبب بر قیاس صحیح
باب تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه
باب مفاعلت لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون
تضارب زید و عمرو و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول
چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون
تجاهل و تمارض و بمعنی افعل آید چون تساقط بمعنی اسقط
قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا ای اسقط

ناقص واوی التّصابی عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیاً ضمه در مصدر
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل متصابٍ اسم مفعول
متصابیً امر تصابَ نهی لاتصابَ بحذف یک تا مضاعف التّحابُّ
با یکدیگر دوستی داشتن تحابَّ یتحابُّ تحابّاً فهو متحابٌّ امر حاضر
تحابَّ تحابِّ تحابَبْ نهی لاتحابَّ لاتحابِّ لاتحابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تفعّل و تفاعُل هرگاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل
در آید پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّراً و در تدارک
یتدارک تدارکاً ادّارک یدّارک ادّارکاً در قرآن مجید آمده است یا ایها المزّمّل
المدّثّر فادّارأتم و برین قیاس بود اتّرّب یتّرّب اتّرّباً و اتّابع
یتّابع اتّابعاً و اثّبّت یثّبّت اثّبّتاً و اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً و ادّثّر
یدّثّر ادّثّراً و ادّارک یدّارک ادّارکاً و اذّکّر یذّکّر اذّکّراً و اذّابح
یذّابح اذّابحاً و ازّمّل یزّمّل ازّمّلاً و ازّاور یزّاور ازّاوراً و اسّرّع
یسّرّع اسّرّعاً و اسّارع یسّارع اسّارعاً و اشّجّع یشّجّع اشّجّعاً و اشّاعر

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ

اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ

اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا

وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره

باشد روا بود که تاء افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین

ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و

اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مُخْتَصِمٌ و ذاك مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يَخَصِّمُ

خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ و مُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت

التقای ساکنین حرکت بکسر دهند و گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ

مُخِصِّمٌ و مُخَصَّمٌ و خِصِّمْ لَا تَخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا

باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ

لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعيلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ

اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

تکملہ در خاصیت این ہر دو باب و تصاریف نافعہ مبتدیان

این ہر دو باب را مبالغہ و لزوم لازم و لون غالب نحو اِحْمَرَّ اِحْمَارَّ سرخ شد و عیب قلیل چون اِحْوَلَّ و اِحْوَالَّ عَیْنُہٗ برار
بینی شہلا یا چشم او و گاہی ہر دو مقتضب اند یعنی برای معنای ثلاثی مجرد مناسبت معانی اینہا نبود مثل اِقْطَوْطَی الرَّجُلُ و اِقْطَارَّ خشمگین شد و گاہی
افعلّ برای مطاوعت مجرد آید مثل دَعَثْتُہٗ فَادْعَثَّ یا ارزاشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید افعلّ مقصور افعالّ است صحیح
از باب اِفْعِلَالٌ اَلْاِحْمِرَارُ و تصریف آن گذشت اجوف واوی اَلْاِعْوِجَاجُ کژ شدن اِعْوَجَّ یَعْوَجُّ اِعْوِجَاجًا فہو
مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ اِعْوَجِّ اِعْوَجِجْ لَا تَعْوَجَّ لَا تَعْوَجِّ لَا تَعْوَجِجْ اجوف یائی اَلْاِبْیِضَاضُ سفید شدن اِبْیَضَّ
یَبْیَضُّ اِبْیِضَاضًا فہو مُبْیَضٌّ اِبْیَضَّ اِبْیَضِّ اِبْیَضِضْ لَا تَبْیَضَّ لَا تَبْیَضِّ لَا تَبْیَضِضْ ہر دو قیاسی صحیح
ناقص واوی اَلْاِقْتِوَاءُ چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقْتِوَاوٌ بروزن اِحْمِرَارٌ بود واو بعد الف زائدہ افتاد
ہمزہ گردید و متعدی بودنش شاذ است زیرا کہ افعلال را لزوم لازم باشد چنانکہ گذشت سوال اِقْتِوَاءٌ از اِفْتِعَالٌ چرا نشد جواب
زیرا کہ اصلی است کہ مجردش قَتْوٌ ست نہ زائد کہ از لوازم افتعال است فائدہ در تصاریف مثل صحیح بصرف صغیر اکتفا ورزیدہ شد
و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشتہ آمد ماضی معروف اِقْتَوَی اِقْتَوَیَا اِقْتَوَوْا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتَا اِقْتَوَیْنَ تا آخر
اصل اِقْتَوَی اِقْتَوَوَ بود واو در سوم چہار و اکنون بر زائد از سوم در آمد و ماقبلش مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو
لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین معتل نشد کہ کلمہ بدان مختل میگردد و در تثنیہ مذکر یا شد و الف نگردید زیرا کہ اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتاد
التباس تثنیہ بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیہ مؤنث بعلت آنکہ فراہم بر
دو ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث واو یا شد و بس ہمچنین تا آخر مضارع معلوم یَقْتَوِی یَقْتَوِیَانِ یَقْتَوُوْنَ تا آخر اصل یَقْتَوِی یَقْتَوِوُ بود
واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمہ را بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیہ و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمہ آن
باقبل بعد سلب حرکت بیفتاد تَقْتَوِیْنَ مخاطبہ و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا کہ اصل مخاطبہ تَقْتَوِوِیْنَ بروزن تَحْمَرِرِیْنَ
و اصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بروزن تَحْمَرِرْنَ ماضی مجہول اُقْتُوِیَ اُقْتُوِیَا اُقْتُوُوْا اُقْتُوِیَتْ اُقْتُوِیَتَا اُقْتُوِیْنَ تا آخر
واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسرہ ماقبل یا شد و یا بنقل ضمہ آن باقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر
غائب بیفتاد و در باقی صیغہا سالم ماند مضارع مجہول یُقْتَوٰی یُقْتَوَیَانِ یُقْتَوَوْنَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب و
حاضر و غائبہ و دو صیغہ متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم چہار و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغہ تثنیہ غائب و غائبہ
اگر یا الف شدی التباس تثنیہ بواحد لازم آمدی چنانکہ در مذکور گردید و در دو صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ الف باجتماع ساکنین ساقط
گردید و در تثنیہ مخاطبہ و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا کہ اصل مخاطبہ تُقْتَوَوِیْنَ بروزن تُحْمَرَرِیْنَ

واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید الف باجتماع ساکنین بیفتاد
واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بروزن تُجْمَرْكَدْنَ واو اخیر با نون مسطور باشد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لَمْ تَقْتَوِ
بکسر اخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بسبب جزم ساقط شد امر حاضر معروف
اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِيْ اِقْتَوِيْنَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین حذف شد
تثنیه و جمع مونث واو یا شد و بس امر حاضر مجهول لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَيْ لِتُقْتَوَيْنَ و در واحد مذکر الف مبدله
از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین حذف و در باقیها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر
معروف با نون ثقیله اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِيْنَانِّ در اِقْتَوِيَنَّ واحد مذکر یای محذوفه در زوال علت حذف
باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هر گاه یای مبدله از واو باجتماع ساکنین حذف شد و ضمه و کسره علامت جمع مذکر و یا
مخاطبه بالتقای ساکنین هم با استغنا بسبب دلالت ضمه ما قبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله
لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَيِنَّ لِتُقْتَوَيْنَانِّ در لِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذکر بفتح یا زوال علت حذف
میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ما قبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیاید لهذا عوض آن یای مبدله از واو را باز
آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَيِنَّ بکسر یا مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو ساقط شد
دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللهَ واخْشَيِ
الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه و یا را کسره دادند فائده در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو اخیر
مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِيَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ در اعلال بر قیاس ثقیله ایضا امر
حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِيْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس
قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيْبٍ وَمَنْزِلٖ که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل
مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف نحو وقف و باقی صیغ
و نهی با نون تاکید بدون آن بر همین قیاس است اسم فاعل مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِيَةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ
مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده مُقْتَوِيٌ یا شد ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان او و تنوین
بیفتاد و در مُقْتَوِيَانِ واو بقاعده مُقْتَوِيٌ یا شد و در مُقْتَوُوْنَ چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و ضمه یا
بجهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل نقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِيَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِيَانِ اسم مفعول
مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيَتَانِ مُقْتَوَيَاتٌ مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَوٌ

واو بقاعدۂ یُفتوی مجہول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و ہمچنین
در مُفتَوُون بفتح واو اول و در صیغہ غائبہ یا الف شد و بس و در تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس تثنیہ بواحد در حالت اضافت مثل مُفتَوا الخ
و در تثنیہ مؤنث بسبب حمل آن بر یُفتَوَیانِ تثنیہ مضارع مجہول و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت
لفیف مقرون اَلاِحْوِوَاءُ سیاہ شدن اصلش اَلاِحْوِوَاوُ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائدہ ہمزہ شد چنانکہ در اَلاِقْتِوَاءُ زیرا کہ
لفیف ہر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار دو حرف اصلی مضاعف نام نشد ماضی معروف اِحْوَوَی اِحْوَوَیَا
اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَیْنَ تا آخر اِحْوَوَی در اصل اِحْوَوَوَ بسہ واو مفتوح بقاعدۂ اِقْتَوَی واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیہ واو یا شد و بس چنانکہ در اِحْوَوَیْنَ تا آخر و در جمع مذکر و در صیغہ بعد او بعد قلب واو بیا و یا بالف نیز افتاد چنانکہ در اِقْتَوَوْا
و در صیغہ بعد او واو از انجا کہ چون اعلال و ادغام ہم آید بجہت تخفیف اعلال را ترجیح میدہند در اِحْوَوَّا ادغام نگردید فائدہ اِحْوَوَّ
بتشدید واو بمعنی سبز شدن نیز آمدہ یقال اِحْوَوَّتِ الاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم یَحْوَوِی یَحْوَوِیَانِ یَحْوَوُوْنَ الخ
واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ما قبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمہ آن بما قبل بعد سلب حرکت از ان باجتماع ساکنین در جمع مذکر و
مخاطبہ بیفتاد چنانکہ در یَفْتَوِی یَفْتَوِیَانِ یَفْتَوُوْنَ و وجہ عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد و درینجا ہم مخاطبہ
و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چہ اصل مخاطبہ تَحْوَوِیِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِیْنَ و اعلال ہر دو
از سابق معلوم میشود مضارع مجہول یُحْوَوَی یُحْوَوَیَانِ یُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَی تُحْوَوَیَانِ یُحْوَوَیْنَ تا آخر
در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبہ و دو صیغہ متکلم واو اخیر بسبب آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ما قبل یا شد و یا الف و سوای این پنج
صیغہ و چار تثنیہ الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکہ در یُفتَوَی مجہول معلوم شد و مخاطبہ و مخاطبات یکسان صورتاً اصلاً
چہ اصل اول تُحْوَوَیِیْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَیْنَ و واو اخیر ہر دو یا شد لیکن یای اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند نفی جحد
لَمْ یَحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجہول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و ہمچنین از امثال آن امر حاضر معروف
اِحْوَوِ اِحْوَوِیَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِیْ اِحْوَوِیْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا الخ امر حاضر مجہول لِتُحْوَوَ
لِتُحْوَوَیَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوَیْ لِتُحْوَوَیْنَ الف مبدلہ از یا کہ مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر
و مخاطبہ باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیہ و جمع مؤنث بسبب یا نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف
بانون ثقیلہ اِحْوَوِیَنَّ اِحْوَوِیَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِیْنَانِّ بر قیاس اِقْتَوِیَنَّ اِقْتَوِیَانِّ
اِقْتَوُنَّ الخ امر مجہول با نون ثقیلہ لِتُحْوَوَیَنَّ لِتُحْوَوَیَانِّ لِتُحْوَوَوُنَّ لِتُحْوَوَیِنَّ لِتُحْوَوَیْنَانِّ بر قیاس
لِتُقْتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفہ و ثقیلہ و نہی بجمیع اقسام با ہر دو نون تاکید و بدون آن

باید بمذکور قیاس کرده امثله استنباط باید کرد اسم فاعل مُحْوَوٍ مُحْوَوِيَانِ مُحْوَوُونَ بسه اوی قیاس مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ
مُقْتَوُونَ یای بعد الزا واو در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول مُحْوَوًى
مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوَوْنَ تا آخر بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى تا آخر و در واحد و جمع مذکر الف بعد الزا یا که بدل از واو آمده بود باجتماع ساکنین
محذوف شد و در غائبه ساقط نگردید و در تثنیه یا بسبب لزوم التباس بتثنیه مذکر برون بواقی و در تثنیه مؤنث مُقْتَوَيَانِ گشت و صیغها بهمه اسم مفعول
بر تقدیر تعدیه بحرف جر است باب اِفْعِيلَال خاصیت صرف صحیح این باب گذشت اجوف واوی اَلْاِسْوِيدَادُ سیاه شدن
اِسْوَادَّ يَسْوَادُّ اِسْوِيدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ لَا تَسْوَادِدْ اجوف
یائی اَلْاِزْيِيَانُ آراسته شدن اِزْيَانَّ يَزْيَانُّ اِزْيِيَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌّ اِزْيَانَّ اِزْيَانِّ اِزْيَانِنْ لَا تَزْيَانَّ
لَا تَزْيَانِّ لَا تَزْيَانِنْ همه روش صحیح لفیف مقرون اَلْاِحْوِيوَاءُ سیاه شدن در اصل اَلْاِحْوِيوَاوُ
بود واو اخیر بقاعده اَلْاِحْوِيوَاءُ بهمزه بدل گردید ماضی معروف اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ
اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک
و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِحْوَاوَيَا تثنیه او بقاعده مذکور یا شد و یا الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بفرا آمدن دو ساکن التباس مفرد
لازم می آمد و آن مانع تعلیل ست اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوا بود واو لام کلمه بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین
بیفتاد و همچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بعد برگردیدن واو یا و یا الف الف باجتماع ساکنین تقدیرے
افتاد و در اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد و اِحْوَاوَّ و اِحْوَاوَّتْ بتشدید واو
مثل اِحْوَوَّ بمعنی سبز شد نیز آمده یقال اِحْوَاوَّتِ الْاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم يَحْوَاوِي
يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُونَ تَحْوَاوِي تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِينَ تا آخر يَحْوَاوِي در اصل يَحْوَاوِوُ بود واو در
طرف افتاد و ماقبلش مکسور ست یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد و همچنین در تَحْوَاوِي اَحْوَاوِي نَحْوَاوِي و در باقی
صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها سالم ماند و درین هم مخاطبه و مخاطبات
صورةً موافق و اصلاً مخالف چه اصل مخاطبه تَحْوَاوِوِينَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال هر دو تَحْوَاوِينَ
شد امر حاضر معروف اِحْوَاوِ اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي اِحْوَاوِينَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو
بسبب افتادن در طرف و کسره ماقبل یا شد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل واو یا
و در جمع مذکر یای بعد الزا واو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد امر حاضر معروف
بانون ثقیله اِحْوَاوِيَنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِيْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف

یا نآمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو و علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استثقال ضمه و کسره ماقبل
باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ
مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر یا نشاندن در طرف و کسره ماقبل یا شد بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر
واو بجهت بودن در حکم طرف بکسره ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها
بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آید ماضی مجهول اُحْوُوِوَ
اُحْوُوِيَا اُحْوُوُوا اُحْوُوِيَتْ اُحْوُوِيَتَا اُحْوُوِينَ تا آخر اُحْوُوِوَ را اِحْوَاوَوَ بنا نمودند که
اول و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر را کسره الف بضمه ماقبل واو شد اُحْوُوِوَ بچار واو بروزن اُحْمُورَ شد واو اخیر
بقانون مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوِيَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت
حذف سالم ماند و در اُحْوُوِيَ و نظائر او ادغام نشد زیرا که تجانس اصلی بدل الف آمده مضارع مجهول يُحْوَاوَى يُحْوَاوَيَانِ
يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بود بقاعده اِحْوَاوَى ماضی معروف واو یا شد و
یا الف و از هر دو جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف
زیرا که مخاطبه در اصل تُحْوَاوَيِينَ بروزن تُحْمَارِّينَ و مخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بروزن تُحْمَارِرْنَ امر مجهول لِتُحْوَاوَ
لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَى لِتُحْوَاوَيْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلامت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَاوَيَنَّ
لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَوُنَّ لِتُحْوَاوَيِنَّ لِتُحْوَاوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل
نون مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا که بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع
مذکر برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره امر حاضر با نون خفیفه
اِحْوَاوِيَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد ایضاً امر حاضر معروف
با نون خفیفه اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع
مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعاده واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس است
امثال آن استخراج باید کرد اسم مفعول مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ
مُحْوَاوَيَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در کلمه بسوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع
مذکر و مخاطبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اولین باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا فَهُوَ مُدَحْرِجٌ وَمُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لَا تُدَحْرِجْ

باب تَفَعْلُل این باب مزید فیه رباعی ست و در ماضی وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فَهُوَ مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ

باب افْعِنْلَال (ناقص چون اسلنقاء ۱۲) احْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ احْرِنْجَامًا فَهُوَ مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ احْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ

باب افْعِلَّال الاقشعرار موی بر تن برخاستن اقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اقْشِعْرَارًا فَهُوَ مُقْشَعِرٌّ اقْشَعِرَّ اقْشَعِرِّ اقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ لَا تَقْشَعْرِرْ این دو باب مزید فیه رباعی ست که در وی همزهٔ وصل درآید و دو حرف در ماضی وی زائده است

فصل بدانکه افْعِنْلَال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس شدن و سخت شدن اقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اقْعِنْسَاسًا حروف اصلش قعس ست و افْعِوَّال نیز آمده است الاجلوّاذ شتابیدن اجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اجْلِوَّاذًا و افْعِيعَال نیز آمده است اعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اعْشِيشَابًا (گیاه بسیار شدن ۱۲) و افْعِنْلَاء نیز آمده است چون اسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اسْلِنْقَاءً (بر پشت خوابیدن ۱۲)

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مزیدفیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذهب را متعدی کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن

بدانکه الف مفاعلة و همین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

قطعهٔ تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب

سید السادات و زین الحق و الدین آنکه بود	سید اهل علم و فن سید شریف نکته‌دان
چارشنبه هفتم از ماه ربیع آخر او	کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان
چونکه بود او سرور اقران فن در فن خویش	سرور قران آمده تاریخش ای آسمان زان

وجه مهر و دستخط

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی

محمد عبد الرحمن خان